

یعنی کدا باشد که کدائی کتده است و کدائی را نیز گویند **کدامرک** بضم اول بروزن شماره بالا خانه تباستانی را گویند و بمعنی **تختها**
 باشد که بام خانه را بدان تخت پوش کنند **کدا غازی** باغین نقطه دار بروزن دعا بازی زنان و پسران را بپوشانند و معرکه کبر را گویند
 و چون در فرس قدیم زنان فاحشه را بپوشانند و معرکه غازی میگویند و متاخرین خواستند که در میان غازی عربی که غزا کتده است با نام
 فارسی فرقی باشد این را کدا غازی نام کردند **کدس** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بروزن صدد سلاح جنگ را گویند
کدسک بفتح اول و رای قرشت بروزن زرک بمعنی کدا است که سلاح جنگ باشد **کدسک** بکسر اول بروزن بمعنی و جب
 بدست باشد و آن مقدار است از سرانگشت کوچک دست آدمی تا سرانگشت بزرگ **کدک** بفتح اول و ثانی بروزن نعل کپا
 کوچک و خورد را گویند و آن پوست پاره ها شکسته که سفند است که در وزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و پزند **کدگدی**
 بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بنقطه بختانی رسیده کله باشد که شبانان بزرگان بدان نوازش کنند و بجانب خود
 طلبند و جنبانیدن انگشتان را نیز گفته اند در زیر بغل کنی تا بجنده افتد و بعضی گویند باین معنی **کدس** بفتح اول و
 و سکون ثانی و مهم مکسور بیون زده بلغت زند و پارتد بمعنی نور باشد که روشنایی معنویست **کده** بفتح اول و ثانی دندان کلید
 باشد **کدی** بفتح اول و واد بروزن ای در کدا و کدائی کتده را گویند **کدی** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثانی کدا را گویند که
 کدائی کتده باشد و بمعنی کدائی هم آمده است **بیان هشتمی مرکب فارسی بازال نقطه** **کدس** شامل پنج لغت
کدس بضم اول بروزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن و جبا نمودن یعنی پیش کش کردن هم هست و بمعنی
 گذراندن هم آمده است **بچند** بمعنی **گذراندن** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذاشتن و ترک دادن و ادا نمودن و
 گذراندن بچند معنی باشد **گذراندن** باین و ثانی فرشت بروزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا و جبا نمودن و گذراندن
 بچند معنی باشد **گذرنا** بضم اول خط جواز باشد بمعنی نوشته که مسافران را دهند تا از گذر بانان و راه داران و امثال آنها کسی
 مانع ایشان نشود **گذشت** بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذاشتن باشد بچند معنی و بمعنی **عبر**
 یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بعبری طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتادن و ماضی
 گذاشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکند و امثال این در
 یکی است چه هر دو را عرض ترک دادن باشد و بمعنی **عبر** هم هست چنانکه گویند از گذاشتن آن یعنی بعد از آن و در مقام **عبر**
 و جز هم استعمال میشود و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زادم هست **بیان نهمی مرکب فارسی با رای بنقطه**
شکل بری و صدوسی و یک لغت و کنایت **کد** بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کله شراب است
 و نام جوششی است مشهور که بعبری جرب میگویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی کتده و سازند
 هم هست همچو کوزه کروکاسه که و امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموز کار و آموز کر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردند و
 که با کله دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه است در سرحد ملک غران و باین معنی با کاف تازی مشهور است **کد** بفتح
 اول و ثانی مشدد و بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سر تراش و دلال را نیز گویند و گاهی این لفظ را
 بطریق دشنام هم بزبان آوردند و آهنی پهن باشد دسته دارد و در طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را
 بکشد تا زمین شیار کرده تا هموار بدان هموار کنند و آنرا بعبری مسلفه و سواط خوانند **کد** بکسر اول بروزن فتاد جامه کهنه را
 گویند **کد** بضم اول و ثانی فرشت بروزن نلاطون نام جوششی است که آزاداد خوانند و بعبری قویا گویند **کد** بضم اول

بروزن کداز یعنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده است و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و بخت باشد و بعضی گویند بمعنی خرام
 و رفتار از روی ناز و تکبر هم هست لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر و بخت باید نوازندگترین و پیم و امری این معنی هم هست یعنی
 بنزد تکبر راه رود و خرامنده بنوازانند که فاعل باشد و بیل را هم میگویند که بدان زمین را بکند و بعضی گویند بیل باشد بزرگ که در
 حلقه آهنین برود و طرف آن تعبیه کرده باشند و در نیمه باران بنهند و مزارع را زمین شیار کرده را بدان هوار کنند و بپوش و اضطرابی را
 نیز گویند که مردم را از حرابت بهم رسد و این حال بیشتر زمان را در وقت ناپیدن واقع میشود و کوزه یعنی باشد که در خلاف کتد و همراه
 داشتند باشند و بعضی گویند کوزه سرشکی است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از نعلک باشد و چوپای را نیز گویند که کوسفند و کار
 و خرا بیدان رانند و بمعنی بالش و عوهم آمده است که از بالیدن و غم کردن باشد و کتابی از مردم شجاع و دلیر هم هست که آنرا آن بروزن
 خراسان یعنی جلوه کتان و خرامان باشد و جمع کرازم هست که از نرگ بروزن کداز یعنی جلوه کند و از روی ناز و تکبر بخرازد و براه رود
 که نرنگه بروزن کدازند از روی ناز و تکبر خرامنده و براه روند و را گویند که از نرگ بضم اول و فتح رابع نام پهلو و نیست ایرانی که در جنگ
 دوازده رخ سیامک را بقتل آورد و خوک نر را هم میگویند که کراز باشد که از نر بیدگن بروزن شماریدن بناز و تکبر و غرزه براه رفتن و
 و خرا بیدن باشد که اسب بفتح اول بروزن هر اسب بمعنی نکر و نواله باشد و ببری لقبه گویند که اسب بروزن و معنی خراش باشد که از
 خراشیدن است و بمعنی پراکنده و پریشان هم هست که از شیدگن بروزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان شدن و کردن هم
 آمده است که گیتی بروزن نظامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ باشد که آن بکسر اول بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در
 مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دستندگندم وجود رو کرده را گویند که باخوشه باشد که آن با
 بابای امجد بروزن نشان دار بمعنی یار و یارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و استیاء و بند و غنایم
 بسیار داشته باشد و کتابی از انسان و حیوان هم هست که آن پشت بکسر اول و ضم بای فارسی مردم نوی پشت و بارکش و حال ما
 گویند که آن جان باجم کتابی از مردم سخت جا و مردم بسیار پیر و سالخورده و در عشتناک باشد و مردم فقیر و چهار داز جان سیر آمده و این
 گویند را مار و پالوده را هم گفته اند چنان نیز مانند پیران لرزان و در عشتناک است که آن خواب کتابی از مردم است که در پنجوب روند
 و بر هم بیدار کردند که آن خوابی مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند که آن سیست بفتح دال کتابی از کسی است که کاه
 ها را بسیار در بر بناتی و در نلک کند که آن ی و ی با دال بواو کشیده و بدال دیگر زده ابر سیاه تیره را گویند و بمعنی ترم هم آمده است
 و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زین که آن بکسر ای ببنقطه کسی را گویند که در روز جنگ بجهت خصم از جاز و روایت قدم
 باشد و جا خود و نگاه دارد و کتابی از مردم آورنده و بانگین هم هست که آن ساسین ببنقطه الف کشیده و فتح بای حلی کتابی از مردم
 عالی نبرد صاحب جاه و مرتبه باشد که آن سکر بفتح سین و سکون رای ببنقطه بمعنی منکر و مدافع باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه یا
 هم گویند و او را سپهسالار نیز خوانند که آن سرشت کتابی از مردم منکر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کامل را نیز گویند
 که آن سنگ بفتح سین ببنقطه و سکون نون و کاتب فارسی کتابی از مردم بانگین باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کشنده
 و صبور باشد که آن کوش مردمی را گویند که کوش ایشان سنگین باشد یعنی در پیش خود و کرا نیز گویند چه کرا کوشی بمعنی کوه آمده است
 که آن مایم با هم الف کشیده و فتح نشان هر چیز پیش یا و قیامی را گویند و ببری نفیس خوانند که کوش با سین ببنقطه در آخر
 وزن نواموز چرخ روغنگیرا گویند و با کوا و هم درستست همچو کوا و وس و کواوس که آن بکسر اول بروزن سیاه بمعنی کرای است که بیل
 و نصد و در غیث باشد و امری این معنی هم هست یعنی بیل کن و در غیث نمای و بیل کشنده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شید و مانند هم

و منفعت را کوبند و عکس را نیز کفند و معنی غم و اندوه و شادی و پیغمبری نیز آمده است و در این دو معنی از اخلاص است و
 برق را هم کفند و آن شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و جلنی از ابریشم و ابریشمیند باشد و بضم اول مبارزو
 دلاور و بهادر و شجاع را کوبند و بکسر اول بمعنی مد و رود زنی باشد و در حوالی و اطراف را نیز کفند و ادامه جمع هم میکنند که کرد
 آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب کرد و سیاوش کرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی
 خرگاه نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی محقق کرد باشد که گویا بفتح اول بروزن فردا محقق کرد است و باد بردانیز کوبند و آن
 چوبی باشد مجز و طی که طفلان را بپنجه بران بچینند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود و بکسر اول بمعنی بخت باشد که گویا باقی
 بکسر اول و بای ایجد بالف کشیده و بدال زده نام شهر مداین است و از اطراف همورث دهبیند که از جمله پیشدادیانست بنا کرده بود
 جمشید با تمام رسانید که گویا سق بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین بنقطه زده ستمگر و ظالم را کوبند و باشین نقطه
 دارم آمده است که گویا آفتاب بفتح اول و کسر ثالث ذرات را کوبند و آن عباری باشد که در پر تو آفتاب که از روزنه برجانی افتد
 ظاهر گردد و بر پی سراره خوانند که گویا که گویا بفتح اول بروزن تنها کرد بمعنی پی رویی و همیشه در گردش باشد و بکسر اول و کاف
 فارسی اطراف و جوانب را کوبند که گویا آلودگی معروضت که هر چیز فساد آلوده باشد و کتابی از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را
 حامل است که گویا آلودگی معنی اسباب و اموال دنیوی دهد یکی که کلان بروزن لرزان نوعی از کباب است و اینچنان
 باشد که گوشت مرغ یا گوشت کوسفند در آب بجوشانند و بعد از آن از ابراز دارو ها گرم کرده بسنج کشند و کباب کنند که گویا سینه
 بایای حلی بروزن لرزیده بمعنی گردانست و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از آن بسنج کشند که گویا آلودگی
 بضم اول و فتح زای فارسی بروزن و معنی گردانند است چنانچه از زدن بمعنی انکندن باشد و نام مرد مبارز هم بوده است که گویا بای
 بکسر اول و فتح دال در ششم بمعنی کوفه باشد که آن بادی است که خاک بشکل سناری بر آسمان برود که گویا بای بکسر اول و بای فارسی بالف
 کشیده و بختانی زده پیرامون تخت و اطراف و جانشین را کوبند که گویا بای حوض که گویا بدکن کتابی از آنست که در دم و بهیم
 در جانی بگردد بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی که گویا بر آن زمین بفتح اول کتابی از باجمال کردن و نابود ساختن
 باشد که گویا بدکن بانون بعد از بای ایجد بروزن سرد کردن بمعنی کردن بند باشد که گویا بفتح اول بروزن صحرای زمین سخت را کوبند
 که در دامن کوه واقع است و زمین پشت پشت و کوه و دره را نیز کفند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است که گویا بر آن بکسر اول و پنجا
 ران را کوبند که بران گوشت بسیار باشد و کتابی از عیش و رفاهیت هم هست که گویا بر آن بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف
 و در و رو باشد و تشبیهی را نیز کوبند از مر و اید که زبان میجهت خوش آیند کی بر کرد روی خود بندند که گویا بر آن بکسر اول و کسر
 ثالث کتابی از رستم زابل است که رستم زال باشد که گویا بر آن بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و هم و دای قوشت کتابی
 از سبزه نوردست و خط نوردیده خوان باشد که گویا بر آن بروزن و دوش بمعنی گردیدن باشد که برنج زدنت و بمعنی تبخیر هم
 همچنانکه در شمع بمعنی بند است که گویا شب بفتح اول و دایع کتابی از سبای شب است که گویا بکسر اول و فتح شیر بروزن
 نیم خنده حشرات الارض را کوبند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند که گویا بکسر اول بروزن خرسک مصغر کرد باشد
 و خرگاه را نیز کوبند که خیمه بزرگ مدو است و بمعنی خیمه کوچکی را کوبند که مخصوص پادشاهان باشد و جمله که میجهت عروسی بسیار آیند
 و بمعنی لغز و چپستان هم هست و نانی که درون آنرا از حلوا می قند و مغزها نام و بسند و غیره کنند و پزند و آنرا در خراش کالنه کوبند
 و بجهت جمله هم هست بضم جیم که گویا بر آن بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پراهن و یک مای باشد و آنرا بر پی سر بال خوانند

کودکی

کَرِی کَوُه بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران کَرِی کَیْت بضم اول یعنی شجاع و دلاور گیرنده و نام پسر از اسپاسم
 بوده کَرِی کَیْت مانند بکسر اول و هم بالف کشیده بر وزن و معنی گرم دانند است که نوعی از تخم مازنی چون باشد و معرب آن جرد مانق است
 کَرِی کَیْت بر وزن اردن معروضت و ببری جید و عنق خوانند و جمع آن کردهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و
 جمع آن کردهان باشد کَرِی کَیْت نافع اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند اسم از سیخ چوپ و آهن که بدان کباب کتبیان
 از نود براند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آزاد را آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بر آن باشند و بر سیخ کشیده کباب کنند
 معرب آن کروناج است و گوشه عود و در باب و امثال آنرا نیز گفته اند که نار بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و معنی یاد بزم
 آمده است و آن چوپ باشد محرومی که طفلان را به نام بر آن بچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد و آید و آلتی را نیز گفته اند که از
 چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول یعنی سیخ کباب و کاسه زانو باشد و ببری رضع خوانند
 کل سرخ را نیز گویند کَرِی کَیْت نافع بر وزن اسفنج معنی گرداننده است و آن کبابی باشد که گوشت آزاد را آب جوشانیده باشند و بعد از آن
 بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد کَرِی کَیْت نامی بکسر اول و فتح آخر که هم باشد دعایست که بر اطراف کاغذ
 پاره نویسند و نام غلام و کنیز که در کعبه باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه
 هم آویزند و بعضی گویند در پیشا سوره یوسف باید گذاشت البته آن که کعبه بجای نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر
 نام است چه بزبان هملوی شهر را گرد گویند و سکه و نقش نیک را هم گفته اند کَرِی کَیْت نافع اول بر وزن و معنی سرور است که بزرگان
 و صاحب قدرتان و سران باشد کَرِی کَیْت نافع کنایه از شعری نامدار است کَرِی کَیْت نافع بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف
 کشیده و بختانی زده یعنی کل سرخ باشد و چوپ را نیز گویند که بر آن غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند
 و بفتح اول هم باین معنی و هم معنی چوپ باشد امروزی که طفلان را به نام بر آن بچند و نوعی برز مین اندازند که تا در زمان در گردش
 باشد و ببری آزاد و آمد خوانند باشد و در کَرِی کَیْت نافع چرخ بزم فارسی معنی آسمانست کَرِی کَیْت نافع کشیده خا مریدن
 کنایه از فرار گشته شدن بخود دادن باشد کَرِی کَیْت نافع خا مریدن کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد کَرِی کَیْت نافع بکسر
 و ضم شین فرشت و سکون را معروضت و کنایه از همپا برانند باشد کَرِی کَیْت نافع اول بر وزن فرسنگ مردم احمق و دیوت را گویند
 کَرِی کَیْت نافع کنایه از مردم با قوت و قدرت و نامزدان باشد کَرِی کَیْت نافع کنایه از شاعران صاحب قوت و قدرت و شعرا
 نامدار و غیر اینست کَرِی کَیْت نافع اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی در رابع و لام در آخر معنی گردنگ است که ابله را محو و دیوت
 باشد کَرِی کَیْت نافع اول و ثالث بر وزن و معنی و در ناست و آن چوپ باشد سرها باریک و میان کنده که بدان کلوله خیرنان را هم
 سازند کَرِی کَیْت نافع کنایه از فروتنی کردن و فرمان برداری نمودن باشد کَرِی کَیْت نافع کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن
 کَرِی کَیْت بکسر اول و ثالث بوار کشیده گردگان را گویند کَرِی کَیْت نافع سر شست کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و باوقار و نمکین
 کامل و ناموافق باشد کَرِی کَیْت نافع کنایه از آسمانست کَرِی کَیْت بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر نیک باشد و هر چه زنده
 و گرد را گویند عموماً و پارچه زنده مددی را که بپودان برکت جامه دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصاً و آنرا ببری غیر خوانند
 و بالش کردن را نیز گفته اند و معنی هم مجموع هم هست و معنی نگاه نیز آمده است و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده است
 که در پارچه بستند و بر کاغذها سوزن زنده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زنده را نیز گویند
 کَرِی کَیْت نافع بضم اول معنی آلو که در آن سبزه است و بزرگ آلو کَرِی کَیْت نافع باین بابی ایچد بر وزن اصفاها معنی نکام باشد

و شمال تولد کند اسماعیل که کشت بقع اول و ثالث و سکون ثانی و سینه نقطه ربای فارسی همان که شاسب است که بپزد
 و نام بپرطها سب باشد که کشت باغبان نقطه دار بر وزن سرمست رستی باشد خوردنی شبیه با سفنج که در غله زارها
 و کنار کماجوی آب رود و در عوض اسفنج در آتش و شد کنند که کشت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوفانی بمعنی طعنه است
 که زدن نوزه گویند که بعنوان سر زنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تادان و مؤاخذت هم آمده است و ماخی گرفتن
 بهر دو معنی هم هست که گرفتار شدن و بستن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و لرزانیدن انگشت و دست باشد در سازها به
 زدی الا و تار تا نغمه موج دار و جوهر دار بر گوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف هر دو بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتار باشد
 که کشت که کشتن کتابه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که بعد از آن بکوش آید که کشت
 بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نوزه و گفتن سخنان بطریق سر زنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی کاف
 و کزان نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خفس و بخیل و مسک را هم گفته اند و هر چند که راه او مسدود شده باشد
 و مزد کار و اجرت پیشی را هم میگویند که کشت نریکن بمعنی نوزه و طعنه و کتابه و کاف زدن و سر زنش کردن و کزان کشت باشد
 که کشت لب بکسر اول و فتح لام کتابه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند که کشت بقع اول و سکون ثانی و کاف فارسی
 حیوانی را گویند که گرواشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن جوشنی است با خارش بسیار و بضم اول معروفست گویند اگر کسی
 را بزند بکوهی در زیر خاک کتد هیچ کرک جانب آن ده نگاه نکند و اگر سر کرک را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موزی گرد آن برج
 و اگر در جانی که کوسفندان میخواهند دفن کنند همه کوسفندان بتدیج میبرند و اگر دم او را در جانی که علف خوار کاو باشد بیاورند
 مادی که آن دم آویخته باشد آن کاو علف نخورد هر چند که رسنه باشد و اگر سر کین او را در جانی بخورد کتد موشانی که در آن
 نواح باشند همه اجماع شوند و اگر زنی بالای شاش کرک نباشد هرگز آبتن نشود که آشتنی صلح بقا و مکر و حیل و فریب
 را گویند که کشت آشتنی کتابه از آشتانی و دوستی بفریب و نفاق و مکر و حیل باشد که کشت بقع اول و کاف فارسی
 بالف کشیده بر وزن سلطان نام شهر است در دارالملک استرآباد و معرب آن جرجا باشد و بمعنی رشت و بیابان هم بنظر آمده است
 که کشت بقع اول و سکون نون و جیم نام دارالملک و لایط خوارزم باشد و معرب آن جرجانج است و زرکان از کج خوانند
 که کشت بقع اول و سکون واو در آخر نوعی از پای افزار است که شاطران و پیاده روان پوشند و بکوکاپی شهرت دارد که کشت
 بقع بای امجد و سکون نون و وال کتابه از گرفتار و اسیر و زبون و خفیف باشد که کشت بقع اول و سکون نون و خفیف و اسیر
 کردن باشد که کشت بقع اول و کاف فارسی بر وزن اعرج سر کوبی را گویند که میهنه گرفتن قلعه از سنک و کل و چوب سازند که کشت
 بقع اول و فتح دال امجد و سکون واو کتابه از زود بدن آهسته و بصرعت رفتن و پویه کردن و فطره زدن باشد و او را بگری هر دو
 گویند که کشت بقع اول و سکون نون و کاف فارسی بر وزن امجد است لیکن رنگ بسیار میباید که خاکتری رنگ باشد و بمعنی
 جامنا طللس هم بنظر آمده است که کشت بقع اول و کاف فارسی و سکون هر دو پای فرشت نام است از نامها خدای تبار و معنی آن صنایع
 الصنایع باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام نصب است از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف بمعنی را گویند که کسی آمده
 در ذریب گوید و بکسر هر دو کاف غله باشد که در سیاه رنگ از نخود کوچک تر و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جرجا باشد
 که کشت بقع اول و سکون نون و کاف فارسی بر وزن امجد است لیکن رنگ بسیار میباید که خاکتری رنگ باشد و بمعنی
 آسمان را هم گفته اند که کشت بقع اول و سکون نون و کاف فارسی بر وزن امجد است لیکن رنگ بسیار میباید که خاکتری رنگ باشد

بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بعضی دلیل باشد و آن غدا اینست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بر یازگند و
خوردند و بفتح اول و کسرت ثالث شخصی را گویند که صاحب گرایش باشد یعنی علت جرب داشتند باشد چه کن یعنی صاحب هم آمده است که گنج
بضم اول بروزن و معنی از گنج است که دارالملک خواندم باشد و باجم فارسی هم بنظر آمده است که گویتر بضم اول بروزن پرسوز نام پهلوان
باشد که از اسباب او را بیاری پیران و یسه فرستاده بود و ضابطه و لایق را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است که گویتری بروزن
بدگوی نام پهلوانی بوده تورانی که خود بمرد از اسباب آمده بود و از اسباب او را نیز بدک پیران و یسه بچنگ طوس و برستم فرستاد
که گنج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بجهانی رسیده و بیجم زده نام شهر لیس از شهرها عالم و عربان شهر آمدند بنخوانند که گین
بضم اول بروزن خرچین نام پهلوانیست ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گرایش باشد یعنی جرب داشتند باشد چکن یعنی
صاحب هم آمده است که گیند بضم اول بروزن مرغیت مطلق پوستین را گویند که بضم اول و سکون ثانی و بیجم یعنی
غم رانده و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری باشد و گرفتن اندک را نیز گویند از جمله طلب بسیار و قوس قزح را هم میگویند و بفتح
اول و ثانی معروفست که در مقابل سرد باشد و بهر معنیها اول آمده است که قوس قزح را هم میگویند و یعنی شتاب و تعجیل نیز
گفتند که ما با آن بابای ایچد بروزن که ماوان یعنی حمام باشد و آنرا که ما به نیز گویند و محقق که ما به بان هم هست که استاد حمام
باشد که ما به بروزن سردابه یعنی حمام باشد که ما و بروزن جلعاره یعنی که ما به است که حمام باشد که ما فزای کبریا
ماه سیم است از سال ملکی که مالک بروزن ده ساله دوائی باشد بزنک مردار سنگ و در مرهمها بکار برند گوشت را بر رویا
و اگر آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرق آن بدو باشد بمالند بوی آنرا ببرد و بیونانی مولودها ناخوانند که ما سیک بروزن
عزرا شیل نام پادشاه زاده اینست و او ملجی ضحاک بود گویند هر روز و کس را با او میدادند تا مغز سر ایشان را میجه علت در آنها
ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر کوسفند هم میسازد و یک کس آزاد می نمود و گویند که در آن سحرانی از نسل
آزاد کرد ما که ما سیک اند که خپن کنایه از مردم سحر خیز و زود بیدار شوند و سبک روح و جلد و چالک و تیز رو باشد و صوفی
و نماز شب کن را نیز گفتند که می لادن عاشقان و دل سوختگان را گویند که می روان کنایه از تعجیل و شتاب
روندگان باشد و عاشقان بی صبر و سالکان چالاک را هم گفتند که ملک بروزن زردک با ملای در آب جوشانیده را گویند
و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصغیر کرم هم هست که مکاکه بروزن بزسکاه یعنی پنهان روز باشد که مواد در نهایت گرمی باشد
که م که کن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریم ساختن و بقره و غضب در آوردن که م و ستر کنایه از محنت
و راحت رخت و سست و شدت و رخا و بدی و بنکی و امثال اینها باشد که م و ستر چرخ کنایه از ماه و آفتاب و حوادث
فلکی باشد که م بروزن زرد هر مپوه پیش رس را گویند عموماً و خربزه پیش رس را خصوصاً که م پیش بابای ایچد بروزن
بروزن و سخر خرمال سوراخ تنک را گویند که م مرفق بین با او بروزن و معنی کرم پیزاست که خرمال سوراخ تنک را گویند که م
بضم اول بروزن کل میخ بزرگ چوبین یا آهنین که در وسط طوله بر زمین فرو برند و نیما بر آنها بستند اسبان را بدان دلیل از بندند
که می خوراب کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل در کردی باشد که گنج بضم اول و کسرت ثانی و سکون نون و بیجم یعنی بیند
باشد و گنج و بیغول خان را نیز گویند و برنج خوردنی را هم گفتند که کبریا اند خوانند و این معنی بفتح ثانی هم هست که گنج نام بضم اول
و کسرت ثانی و سکون ثالث و بیجم بالف کشیده و برای فرشت زده برنج زار و شالی زار را گویند که گنج کیش یعنی شیر برنج است
و آن شله که با شیر پزند که نده بضم اول و کسرت ثانی و سکون نون و فتح و ال لیف جولا مکان و شوها لان باشد و آن چاروب مانند
که بدان

که بدان آتش و آمار بر تار جامه مالند و بگری شو که الحالیست خوانند که **کَنک** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ لشکرگاه و جنگ گاه را گویند
 و بکسر اول و ثانی بمعنی در هم شکسته باشد که **کَنک** بضم اول و فتح نون نام گیاهی است که **کَر** و **کِر** بکسر اول بر وزن کشور بمعنی واجب باشد
 که در مقابل ممکن است که **کَر** و **کِر** قرناش بفتح فائزای بالف کشیده این لغت مرکب است از **کَر** و **ر** قرناش بمعنی واجب الوجود چه کرد
 بمعنی واجب و قرناش بمعنی وجود باشد که **کَر** و **کِر** بضم اول و فتح زای نقطه دار بر وزن ستوده بمعنی جمع و گروه مردم باشد که **کَر** و **کِر** بضم
 اول بر وزن خروس بمعنی کوچک و موی بان زنان باشد و بمعنی چرک در هم جامه و بدن هم هست و کرسکی را نیز گویند که **کَر** و **کِر** بضم اول و **نک**
 و معنی دروغ است و بگری کذب خوانند که **کَر** و **کِر** بضم اول و ثانی رکاف فارسی بر وزن خروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول
 و فتح نانی که **کَر** و **کِر** را بمعنی مرهون و بمعنی بنده و عبد هم بنظر آمده است که **کَر** و **کِر** بفتح اول رکاف فارسی بر وزن کبوتر یکی از نامها خدا
 تم است و معنی آن مراد بخش باشد که **کَر** و **کِر** بضم اول و ثانی بر وزن ستوه جماعت مردم را گویند و بگری قوم خوانند که **کَر** و **کِر** بضم اول و
 ثالث مجهول و فتح هاء بر وزن و معنی کلوله است مطلقا خواه کلوله ریشما و خواه کلوله نوب و ثعلب و کلوله بازی و کلوله توب همزمان و پیشه
 و کلوله کان گروه و امثال آن باشد و بگری جلا هم خوانند و کلوله حلوائی باشد که عربان کعب الغزال خوانند و بمعنی گروه و جماعت
 مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی دگر باشد و آن کلوله ریشما نیست که در وقت رستن بر دگر پیچد و بگری نصیل خوانند که **کَر** و **کِر** بضم اول
 و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده نام یکی از خولثیان افزا سباب است که در کشتن سیارش مکرها کرد و حیلها دار را کردی زره نیز میگویند
کَر و **کِر** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سرطاعت نهادن و پذیرفتن و بردل محبت و اطاعت شخصی را که لبز باشد که **کَر**
 بکسر اول و ثانی و ظهورها معروفست اعم از اینکه در ریشما یا درخت و امثال آن از جانی بر آمده باشد و بگری عقده گویند و تخم خاری هم
 هست که بدان پوست را باغت کنند و آنرا بگری فرط خوانند و دل را هم گفته اند که عربان بال گویند و بمعنی مشکل هم بنظر آمده است
 چه که کتاب معنی مشکل کتا باشد و بفتح اول و ثانی و خفایها سبورا گویند و آن ظوفی باشد همچنانکه آب آوردن که **کَر** و **کِر** بکسر اول و ثانی
 و سکون هاء برای مضموم برای قرشت زده بمعنی طرار باشد و آن شخصی است که در این زمان بکس برشتها دارد که **کَر** و **کِر** بکسر اول
 و ثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه هر گاه گویند که بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره مند و بر عرصه اعتماد ممکن که دنیا
 اعتماد را نشاید که **کَر** و **کِر** کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ است که **کَر** و **کِر** بر کوشش **کَر** و **کِر** کنایه از سخن کمی شنیدن و گوش کردن
 باشد که **کَر** و **کِر** بکسر اول و فتح جیم فارسی که کوچک را گویند که **کَر** و **کِر** کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد که **کَر** و **کِر** بکسر اول
 نام نوعی از بازی باشد که **کَر** و **کِر** بکسر اول و ثالث مدد را گویند و آن کرمی است سفید که در میان گوش میباشند که **کَر** و **کِر** بکسر اول
 ثانی بمعنی کرم باشد که **کَر** و **کِر** بکسر اول و این معنی است که **کَر** و **کِر** بکسر اول و ثانی مدد را گویند که در نباتات هم رسد و بضم اول و ثانی مخفف که **کَر**
 که کلوله و گروه مردم باشد که **کَر** و **کِر** بفتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی هر چه باشد را گویند خواه جریب که پهنه زمین است و خواه که در زمین است
 و امثال آن بدان پهناید و کزکتند و خواه کبله که پهنه غله است و خواه سبکان که پهنه ساعت باشد و آن جامه است از مس و درین آن سوراخی
 کنند بعنوان که چون آزار بر آب گذارند بعد از گذشتن بکساعت بنحوی پر آب میشود و بآب می نشیند و اندکی از ساعت شبانه روزی را
 نیز می گویند و آن پست و در وقت و سی ثانیه ساعت باشد و بمعنی کربودن یعنی علت جریب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی کرب است
 و امر بگری کردن باشد بمعنی کرب و محنت کبری هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی کرم باشد مطلقا اعم از که ریشما و جویب
 و امثال آن و کرون را نیز گویند که بگری جید خوانند و ازین جهت است که نجیه جامه را گریبان میگویند یعنی نکه دارند کردن چه بان بمعنی نکه
 دارند است و در دلیک بریان پلا و نیز هادی کردن گویند بریان را گریگاه خوانند یعنی جای کردن که **کَر** و **کِر** بکسر اول بر وزن ابدال تحت باشد از هفت

جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و کوی که بنگان است در آب نشیند چو پی بر آن نمخند هفت جوش زنند تا صدائی کند مردمان
داند که چه مقدار از روز گذشته است و این در هند و ستان متعارفست **کری یان** بکسر اول معروفست که در بنگان باشد و بضم
اول یعنی آتشدان که مایه باشد و از آن کلمه هم میگویند و بمعنی فدام هست یعنی بدلی که خود را یاد بگوید بدان از بلاجات دهد **کری بیان**
و من کری کن کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فروردن باشد مردمان در ویش و صاحب حال را **کری بیانی** بکسر اول پیرامن
و کرت را گویند و ببری سر بال خوانند و پوستی را نیز گویند که گریبان پوستین و کاتبی را دروزند **کری بیج** بضم اول و ثانی بختانی کشند
و بیجیم فارسی زده بمعنی تالار و خانه کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد **کری بیجیم** بر وزن کلمه بمعنی کوچ است که تالار و
خانه کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد و کلول حلوانی را نیز گویند که عریان کعب القزاق خوانند **کری بیجان** بضم
اول بمعنی کریمتین و کریزدن باشد **کری کیش** بکسر اول و ثانی و سکون تختانی و سیر بنقطه بمعنی مکر و حیل و فریب و جاهلوس
باشد **کری لیستن** هول کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد **کری لیستک** بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی
یعنی مغال و گوا باشد و بضم اول و فتح رابع از لیلیل و بانگی که قلندران و مکر که گران بیکار کشند **کری لیسن** بکسر اول و ثانی و فتح
رابع بمعنی فریب و مکر و جاهلوسی است چه کریسیدن بمعنی فریب دادن و حیل نمودن و جاهلوسی کردن باشد **کری کش** بفتح اول و
ثانی بختانی کشیده و نشین نقطه دار زده نام جانور بیست کوتاه قد و دست و پا دراز و بغایت جلد و تند رود **کری بیج** بضم اول و ثانی
بختانی کشیده و نشین نقطه دار زده بمعنی کرناست که از کریمتین باشد **کری بیجتن** با نابر وزن و معنی کریمتین باشد **کری تگاه** بکسر اول
و زاید بر بیان پلا رجائی را گویند که هادی کردن گویند بر بیان باشد **کری توار** با تالک مجهول و دوازدهای هوز بر وزن دلبران بمعنی هارا
که مرارید و لعل و امثال آن باشد که برشته کشیده باشد **کری توی** بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و بواورده و ضم دال و سکون
واو و هم بمعنی خیانت باشد و آن و دویست را خیانت کردن و انکار نمودنست **کری تون** بفتح اول و ثانی بختانی پریز علی است که آراهندی و اد
و ببری قویا گویند **کری تونج** بفتح اول و رابع کوه بیست و بیست و بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و بیست خاک را نیز گویند
که باران آزار خنده کرده بر آمده باشد **بیانی** هر **کری کاف** فارسی **بازی** نقطه **کری شمد** بن **بنجاه** و **وی**
لغت و کتابت **کری** بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین را مثال آن
پیماند و گزنده را نیز گویند و امر بگرییدن هم هست یعنی بگزود و درختی باشد که پشت در کنار کما آب رود خانه رود و آن را ببری طوفا خوانند و
بارش کثرت الطوفان باشد امراض چشم و زهر تبیلا را مانع است و نوعی از تیری پیمان هم هست که در سر آن باریک و میان آن کنده می باشد
و بکسر اول بمعنی دندان است و ببری سن گویند **کری** بر وزن هوا گزنده و گزنده رساننده را گویند **کری** بر وزن چهار نشتر حجام و فصاد را
گویند و نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشند پیمانه اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پر از میدهند
و بمعنی آرام آمده است که از اد کردن بمعنی ترض پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی اد اکن و بگذار و اد اکنده را نیز
گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل پیداریست **کری** بضم اول بر وزن مدار سخن گذار و اد اکنده سخن را گویند **کری**
بضم اول و فتح دال ایجد بمعنی اد کردن باشد چنانکه گویند فرض خود را کردار در نماز گزارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح
کردن اول نقاشان و طوفا را نیز گویند **کری** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح
و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و اد کردن سخن و گذار آمدن بمعنی در گزار و پیش کش نیز هست و بمعنی گذشتن هم گویند
کری بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت و عبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گزنده و آورنده و برنده و قبول کننده

را هم میگویند **کذراش** بکسر رای فرشت و سکون شبن و نون یعنی کذراش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی
 گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد **کذراش** نام کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و آنرا کذراشی نام
 هم میگویند که بعد از شبن پای مطی باشد **کذراش** نام کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد **کذراش**
 بضم اول و فتح رابع یعنی کذراش است که تعبیر خواب و تفسیر شرح و صهارت باشد و معنی زیادتی هم آمده است **کذراش** معنی کذراش
 نام است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد **کذراش** بضم اول بر وزن شماریدن معنی کردن و ادا کردن باشد اعم از تفسیر و ابرو و آن
 و نماز کردن و سخن گفتن و کز ایندک معنی در کار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که با اصطلاح
 ایشان آب رنگ گویند **کذراش** بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده طلش و اضطرابی را گویند که مردم را بسبب حرارت و غم
 بهم رسد **کذراش** بکسر اول بر وزن خلاف معنی بهوده و هرزه باشد و معنی بسیار و حساب و عهد هم آمده است و بضم اول نیز هست
کذراش مرکب از بفتح اول و دای فرشت و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن هزارستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد **کذراش** بکسر
 اول بر وزن اضافت بمعنی عهد و حساب و بسیار باشد و معنی هرزه و بهوده و کار عبث و دروغ هم گفته اند **کذراش** بضم اول و سکون
 و او بر وزن و معنی کزاف رنگ است که تعجیل و شتاب باشد **کذراش** با و او و نون و کاف فارسی بر وزن صلاحجان بمعنی کزاف رنگ
 که تعجیل و شتاب باشد **کذراش** بر وزن و معنی کجاده است و بجزی هوید خوانند **کذراش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بتثانی زنه
 بمعنی کزنده و کزنده ساخته باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بجز و کزنده رسان **کذراش** بر وزن کدایان بمعنی آزار و کزنده رسانندگان
 باشد و معنی کزنده رسانندگان و کزنده آزارکنان هم آمده است **کذراش** بفتح اول بر وزن سراید مشق از کزیدنست بمعنی بجز و کزنده
 رساند خواه بینش و خواه بزبان **کذراش** بضم اول بر وزن کشایش بمعنی در خورد و لا بق باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی
 باشد که خرد و کار را بدان رساند و بکسر اول نیز گفته اند و معنی همیشه هم هست **کذراش** بفتح اول و ثانی و سکون رای فرشت زرد را
 گویند و معرب آن جز است و بضم اول و کسر ثانی مخفف کز است که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرچین شبانرا گویند
 و معنی دویم که چاره و علاج باشد بفتح دویم هم آمده است **کذراش** بضم اول و فتح ثانی و سکون را در اول بنقطه بمعنی علاج و چاره باشد چه ناکز
 بمعنی علاج باشد **کذراش** بضم اول و فتح دال ایجاد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد **کذراش** کتاب تعبیر خواب را گویند
 چه کز بمعنی خواب هم آمده است **کذراش** بفتح اول و ثالث و ضم ثانی کجاست که از اسر زهره خوانند **کذراش** بکسر ثانی کزی باشد بقدا
 لیک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقه باشد و معنی گویند از لیک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن کز و رولات خراسان را و دارد گفت
 بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی نهر باشد و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و هم سوختند و نیز گویند و سواد زهر که برام گفته
 اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و از ای فارسی هم هست **کذراش** بر وزن نمک هر چند که بدان تعبیر ناطقه کنند و سر رازده را نیز گویند **کذراش**
 بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کار و کوچک دستند و راز گویند و نوعی از قلم تراش را هم گفته اند که سر آن بر کشتی و دنباله اش بار لیک
 باشد و بیشتر از جانب مصر آورند **کذراش** بفتح اول و سکون ثانی و هم درخت کز را گویند و بجزی طرما خوانند **کذراش** بفتح اول و سکون
 ثانی و هم بالف کشیده و ذای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت کز را گویند و معرب آن جز مانع است و بجزی ثمره اللؤلؤ
 خوانند و حب الاثل همانست با ثانی مثلث **کذراش** بفتح اول و ثانی و سکون است که میوه درخت کز باشد **کذراش** بفتح اول و سکون
 ثانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف بمعنی کز شبان است و آن مقدار لیک ارش و نیم است چیزی کم **کذراش** بر وزن کند بمعنی آسیب و
 آنت و ریخ و چشم زخم باشد **کذراش** بانون بر وزن فرزند جوال پرگاه را گویند **کذراش** بفتح اول و نون بنایتست روانی که آرزای بجز

کذراش نام
 کتاب تفسیر
 خواب است
 و آنرا
 کذراشی
 نام
 هم
 میگویند

خوانند بانون و بیج و دای پنقطه و تخم آنرا بزدا لا بخره استفسارا مانع است **کن** کنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و تثنائی یعنی ترو خشک
 باشد هم و ما و کل ترو خشک را گویند خصوصا که در فصل دی باشد و آن موسم زمستان است **کن** کنیت بفتح اول و کسرتانی و سکون تثنائی
 و فوقانی زری باشد که حکام هر ساله از رعا با میگیرند و آنرا خراج هم میگویند و زری را گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ تلمیذی گفته
 که کش خاقان خراج چین فرستد که کش فیصر کنیت دین فرستد و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیره باشد
 و بضم اول و کسرتانی یعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود **کن** کنی بفتح اول و کسرتانی و نون بزید ما غنی گویند است خواه
 عقیق و خواه مار و خواه کسی بدندان بگردد یا شخصی سخن در شئی بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و یاره و مالی که از رعا با هر سال
 گیرند و زری که از کفار ذمی میستانند هم هست و بضم اول یعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده
 و گویند کرده شده را هم میگویند که کرده باشد و نام با زنی هم هست که آنرا خربنده و مراد میگویند **کن** کنی بفتح اول و نون و زیدن یعنی
 پیش زدنت خواه با آلت و خواه بزبان و بدان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن و قطع
 کردن و داهر نمودن باشد و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن باشد **کن** کنی بفتح اول و فتح دال اجدد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده
 شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام با زنی است که آنرا خربنده هم گویند و بعضی گویند نام با زنی است که آنرا خبز بگویند و هر
 دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی ترسیده و خربنده که از داهر کردن و نهمیدن باشد هم بظن آمده است **کن**
 بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چنانکه برنا چاره و کلا علاج را گویند و افاده ضرورت هم میکند و بفتح اول بمعنی پاکار و پیش کار باشد و بکسر اول
 هم با بفتح و هم بمعنی و هم بمعنی سرمنک و پهلوان و عس آمده است **کن** کنی بضم اول و فتح رابع بمعنی کزیر است که چاره و علاج باشد
کن کنی بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی کزیده و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کتده باشد همچو خلوت کزین
 و عنث کزین و امر این معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بکزین **کن** کنی بفتح اول و کسرتانی و سکون شین نقطه دار بمعنی بر کزیده و پسندیده
 کی باشد و ترجمه خاصیت هم هست **کن** کنی بفتح اول و نون خربنده بمعنی چکش و پتک دراز سکران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند
 و بمعنی کچینه و مخزن هم آمده است و کرباس کتده را نیز گویند که از آن خیمه سابیان سازند و فقیران و مسکینان جامه کتده و بضم اول بمعنی کزیده
 و برچیده و انتخاب کرده باشد و ترجمه خاصیت هم هست **کن** کنی بضم اول و کسرتانی و نون و دو بفتح بمعنی آخر کزنده است که خاصیت با
بیان بیانی هر یک کاف فارسی بازاری فاصی مثل بر چهار لغت **گ** گواش بضم اول و ثانی بالف کشیده
 و برای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند و ببری حوصله خوانند **گ** گواش بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال اجدد و ها و سکون
 هم نام پهلوان است ایرانی **گ** گواش بفتح اول و سکون ثانی و فاعلی قور باشد و آن معنی است سیاه که بر در زما کتی و جها زمالند و بمعنی
 سیم سوخته و سواد زدگی هم آمده است **گ** گواش بضم اول و سکون ثانی و هم در لغت سدر را گویند که در لغت پش فالت و ببری شجره
 البق خوانند و بمعنی اندوه و دل تنگی هم بظن آمده است **بیان** بیانی هر یک کاف فارسی باسین **پ** پتقه مثل
بر بر پست و یک لغت و کنایت **گ** گواش بضم اول و نون و چهار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذشتن
 هم هست یعنی بگذارد و بمعنی خورنده غم و خورنده شراب نیز هست همچو غکسار و میکسار **گ** گواش بضم اول و نون و معنی گذاردن باشد
 بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن **گ** گواش بضم اول و نون و معنی گذاشتن است **گ** گواش بفتح اول و نون و نون
 بمعنی زشت و قبیح و نازیبا باشد **گ** گواش بضم اول و نون و معنی سیخ است که پی ادب و دلبر و نند باشد **گ** گواش بفتح اول و نون و نون
 از جانب دست و جلد و نند کار کتده باشد **گ** گواش بضم اول و نون و معنی پهن کتده و از آنند باشد و امر این معنی هم هست
 بهن

بهن کن و بیفزاید و فرو چین و خار سفید را نیز گویند **گستر گشت** بفتح دال و سکون نون بمعنی بهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن
 باشد **گسترش** بضم اول و سکون آخر کسین نقطه دار باشد هر چیزی را که توان فرو چید و بهن کرد از دام و بساط و فرش و امثال
 آن **گستر** بفتح اول بروزن دست بمعنی هر کس باشد که فضل است و استر و خرد کاواست **گستر گشت** بضم اول و فتح هاء بروزن
 محرم نام پسر نوزدین منوچهر است و نام پسر کرده هم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود **گشتی** بفتح اول بروزن یعنی بختی
 و زبون و نازیبائی باشد **گسترد** هم آثر کنایه از سفید و سرکش و ستیزنده و سخن ناستور و پسر خود باشد و عریان خلیج العذار که
گسترد نوزدین بضم اول و نون کنایه از ماه نواست که هلال باشد و پاره را نیز گویند که از طلا و نقره و اندام گشتی ساخته باشند این لغت
 را در مؤید الفضل با کاف نازی نوشته اند **گسبل** بضم اول و کسر تانی و سکون لام بمعنی کبختن باشد و امر بر کبختن هم هست بمعنی
 کسل و کبخت شو **گسبل** بضم اول و کسر تانی و فتح لام بمعنی کبخت شده باشد **گس** بضم اول و سکون تانی و قون بمعنی کرسکی باشد که
 در مقابل سیر است **گسنا** نام پسر بروزن و بنا دار بمعنی نهایت و غلبه کرسکی باشد چه کس بمعنی کرسند و آملو بمعنی نهایت طلب و
 خواست بود **گستنی** بضم اول و فتح نون بمعنی کرسند است که در مقابل سیر باشد و کسکی مخفف کرسکی بود **گشتی** بضم اول و تانی
 بختانی کشیده مخفف کسبل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کمی رایجائی **گسبل** بضم اول و سکون
 آخر که لام باشد بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کمی باشد **بیاضی** هم **مرکاف** نام صبیح است
نقطه که در مقابل بر بیست و پنج لغت و کتابت **کش** بفتح اول و سکون تانی بمعنی خوب و خوش در رفتار باشد و تکبر و
 شادمانی باشد و بمعنی کشتی و ملاح هم بنظر آمده است و وسوسه و مزاحمت را نیز گفته اند و بضم اول بلم را گویند که از جمله اخلاط اربع است
 که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بر پی قلب خوانند **گشتائی** بضم اول بروزن مراد بمعنی فراع است که
 در برابر نیک باشد و ماضی کشادن هم هست که در مقابل بسین است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و برها
 کردن تیر باشد از شت **گشتائی** نامی فرمان پادشاهان را گویند و آری بر پی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست
 یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند و این لغت با کاف نازی هم آمده است **گشتائی** کمی ل بکسر دال امید کنایه از گرم و میخند باشد و خوش
 با فرح را نیز گویند **گشتائی** **نیربان** بفتح زای نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد **گشتائی** **هنگامان** کنایه از فصول اربع است که بها
 و آبستان و پاییز و زمستان باشد **گشتائیب** سکون سین بنقطه و بای امید همان گشتائیب مشهور است که پادشاهی بود پسر پادشاه
 روین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد **گشتاک** بضم اول و تانی بالف کشیده و بکاف زده با زوی دراز جمل را گویند و آن از
 روش است تا آری **گشتب** بضم اول و سکون تانی ربای امید بمعنی جهنده و خیز گشته باشد **گشتت** بروزن طشت بمعنی گردید باشد
 که ماضی گردیدنت و در مقام شمال کشد چنانکه گویند مستعد گشت بمعنی مهیا شد و آماده گردید و سپرد گشت را نیز گویند و همچنین
 حلت کردن و محو ساختن هم گفته اند و غیر بزه راه میگویند و بمعنی حنظل نیز آمده و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است
گشتائیب اول و فو تانی بالف کشیده همست را گویند که بر پی جنت خوانند **گشتائیب** بضم اول بروزن که حساب نام برنجی است
 که پادشاه خلق و خالق باشد برای رسیدن به حق و نام پادشاهی است معروف و او پسر اسفندیار روین تن بود گویند یکصد و
 سال پادشاهی کرده بن زردشت پذیرفت و چون زردشت گشته گردید بجای او منصوب شد و آری زردشت را بر پا داشت
گشتت بر **گشتت** بفتح اول و بای امید بمعنی بیخ و بر بیخ باشد و نام رستنی بود بر هم چیده و مانند **لیطامیم** نامتد و از بیخ عدد
 بیشتر میباشد و طالع شهوت اگر گشتی و گهواره که بسیار کند در دوزخ و قدح از آن بگذارد آرام گردد و جنواب و سیر و عشق کند

کشتیب جنم اول و فتح ثالث و سکون سین پنقطه و بای ایجد مخفف کشتاسب است که پادشاهی بوده معروف مشهور
 کشتک روزن چشمک سرکین کردن گویند و بر بی جمل خوانند کشتک فتح اول و ثالث یعنی گردیده و معکوس باشد و کاج و لوج و
 و احوال را نیز گویند کشتیب جنم اول و فتح ثانی و سکون سین پنقطه و بای ایجد همان کشتاسب است که پدر اسفندیار در روین نر باشد
 و بعضی جهنده و خیز کننده نیز آمده است و بفتح اول نصیر اشراق است چه کشتیبی اشراقی را گویند و بعضی پرست هم هست که مستور از پرستند
 چه از کشتب خدا پرست خدا پرست را گویند کشتف بفتح اول و سکون ثانی و فای یعنی کزف باشد و آن صفتی است میباید که در درختها
 کشتی مالند و سیم سوخند و سواد زد کریرام میگویند کشتن بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بسیار انبوه باشد و باین معنی بفتح اول و سکون
 ثانی هم در سنست و بضم اول و سکون ثانی یعنی نر باشد که در مقابل ماده است و درخت خرما را ز کبر بی فعل گویند و بعضی طالب نر
 شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بارود شدن درخت خرما باشد کشتن نشین بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه در بختانی سید
 و بنون زده نام روز چهارم است از ماهها ملکی کشته بضم اول و سکون ثانی و فتح نون یعنی کشته باشد کشتی بضم اول و سکون ثانی
 و ثالث بختانی رسیده رقت جانور تر باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و کشتی درخت یعنی چیزی از درخت خرما
 چهارماده دادن گویند یکسال حضرت رسالت صلوات الله علیه از کشتی درختان منع فرمود در آنسال درختان بار نکرند بعضی
 رسول رسانیدند که امثال درختان بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم یا مؤرد دنیا که بعد از آن معناد هر سال را بجا آورند کشتیب
 بکر اول رسنی باشد که از ابر بی جملان گویند و بفتح اول و ثانی با ناز و شادمانی و خرامان باشد کشتیب حصرم کتابه از شراب
 انکوری باشد کشتی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون بختانی یعنی خوشی و خوشحالی و شند رستی باشد و بانانی شد و نیز همین معنی
 دارد و خرامیدگی و جلوه گری و ناز و رفتاری را نیز گویند بیاهلی هری هرکاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و
 ستر لغت و کتابت کل بضم اول و سکون ثانی معروفست و بر بی و زد گویند و بعضی احکرا آتش هم هست و در نک سرخ
 را نیز گویند و بطریق کتابه افاده معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از کل شما اینها را می شویم یعنی بد دولت تو و بکر اول خالک باب
 آینه را گویند کلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بیجم زده نام حلوائت پاکیزه و عربان تطایف میگویند و بعضی گویند ثانی است
 بسیار نازک و تنک مانند کاغذ مر برد آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کتند و با قاشق و هم میخورند کل آینه
 بضم اول و کسر ثانی و همزه مضموم برای فرشت زده و فتح بای ایجد و دوائت که آنرا از شام آوردند و غنیمت میدیدند نیز خوانند که گویند کی جانوران
 نافع است و بر بی جمع گویند کل کر مینی بکسر و ثانی کل باشد سرخ رنگ بسیار می مایل و بر بی ملین ارمی خوانند تخی را که در ایام
 و با و طاعون بهم رسد نافع است گویند و قنی در ارم و با و طاعون غنیمی بهم رسد چنانکه معدودی چند مانده بودند چون
 از ایشان نغمس کردند در آن ایام از این کل میخورند کل آفریطس بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف و رای فرشت بختانی سید
 و طای حلی مضموم لبین پنقطه زده نوعی از کل باشد و آنرا از جزایر یونان آوردند گویند که آنرا آبتن بخورد بندد بچه او را آسپید
 تا برسد کلا گویند بضم اول و کاف فارسی بر او رسیده و فتح نون یعنی غازه و کلکو است و آن چیزی باشد سرخ که زمان بر روی
 مانند کل آکین که گوی که کتابه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی کلا که بر وزن مخالف یعنی پر
 باشد و بر بی نغمس خوانند و بعضی نغمس برادر کا کل هم هست کلا بضم اول بر وزن فلان قسی از آن میده باشد که آنرا بمقدار
 یکبرک بقراسازند و چون بدینار و خن بریان کنند بادی در آن افتد و در پوسته شود بعد از آن در میان شیوه اندازند تا شیوه را بخورد
 کشد بسیار لذت میشود و بعضی نکان و افشان هم آمده است که از تکاییدن را نشانیدن عالی و دامن باشد و امر این معنی هم هست یعنی

بتکان و جمع کل را نیز گشت انداماً بر خلاف فیه است **کلانیدن** بضم اول بمعنی نکانیدن و افشاییدن و امن جامد و قال و امن
 آن باشد **کلان** بفتح اول بر وزن تباہ بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سوادی بآن باشد و لقب شیخ زین الدین علی کلاه بوده
 بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین بود و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی
 گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده بوده است و شخصی که در آن زمان از اهل اولیا بواسطه اوجیه
 از چشم سیاه دوخته میفرستند و او آنرا مبارک و میمون میگردوی پوشد و تا در حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش
 بوده اند **کلبات** بابای اجد بر وزن کلزار نام شهر و مدینه بوده **کلپان** بضم اول و کسر ثانی نام کلی است بغایت سرخ و خوش رنگ
 و آن کل را صد برك و کلنار فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی کل سرشوی باشد و آن کلی است که زنان سریدان شویند و در دشت
 نافع است و بربی طین فارسی خوانند **کلپام** بابای اجد بر وزن کلغام آواز بلندی باشد که تقارینا و شاطران و قلندران و مرغ
 کیران در وقت تقارین و شلنگ زدن و مرغ کبوترن بیکبار گشتند **کلپانک** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی کلپام است
 که آواز کشیدن شاطران و مرغ کیران و امثال ایشان باشد و آواز او بانگ لیل را نیز گویند **کلپانگان** بضم اول و بابی فارسی بالف
 گفته نام شهر است از عراقی هم و معرب آن جراده است **کلپک** بفتح اول و بابی اجد بر وزن شربت بمعنی کشتی و چهار بزرگ است و
 معرب آن جلیت باشد **کلپن** بضم اول و بابی اجد بر وزن دخت و پوت کل را گویند و پای دخت و بیخ دخت کل را نیز گویند **کلپای** که
 بضم اول و کسر ثانی هر کلی را گویند که آواز دخت و پوت بزرگ نباشد همچو زکس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال و جمیع کلهای صحرائی
 را نیز گویند **کلپن** بکسر ثانی و فتح فوقانی معروفست که کل نازه باشد و گنایه از عارض خوبان و دست محبوبان هم است **کلچکان**
 بکسریم فارسی بر وزن مشرکان نام مدختی است که آواز در هندوستان مهوه میگویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد
کلچهری بکسریم فارسی نام مشونده شخصی است که اورنگ نام داشته **کلچین** معروفست بمعنی شخصی که کلی می بیند و امر این معنی هم
 بمعنی کلچین و نام زنی هم بوده ولی شعار گویند خدا را در خواب دیده بوده است **کلچگر** بکسر ثانی بمعنی آتش است و بربی نار خوانند
کلحیا بکسر اول و ثانی کلی است که بربی طین بلد المصلکی گویند و آن سفید بسیار می آید بسیار سوختگی آتش را نافع است
کلخ بضم اول و سکون ثانی و فتح خانقطه دار و جیم ساکن کلاوچنکالی و کلاوچخبر باشد **کلخراستانی** کلی است که آزار بر آن
 کرده خوردند و بربی طین پشاور خوانند و آن بغایت سفید میباشد و شیرازی کل سفید گویند منع فی کردند **کلخن**
 بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتشخانه باشد چکل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زبردستی را گویند **کلخوج**
 بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر وزن پر خوشه جینانیدن انکستان باشد در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم
 باشد تا بنجده و آینه **کلخوجی** بکسر اول و ثانی بربی طین روی گویند مجتف و قاض بود با آب کاسنی ملا کنند خونی
 که از چشم بر آید باز دارد **کلزار** بازای نقطه دار معروفست که گلستان باشد و نام لحنی هم است از موسیقی **کلنر** بکسر
 بکسر اول کلی است که آواز از موضعی که نزدیکت بفسطاطین آوند و آنرا بربی طین العنم و طین الا صفر خوانند سرد خشک
 باشد بر رویهای کرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد **کلنر** بکسر اول کنایه از آفتاب عالم
 ثابت **کلنر یون** بابای محلی بر وزن ظلت کون نام شهر است از ولایت ماوراء النهر در آن طرف شهر حاج نام
 رودخانه هم است که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند **کلست** بفتح اول و ثانی و سکون سین و نقطه و فوقانی سیاه
 است را گویند و بربی طین نافع خوانند **کلستق** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بوا گویند بمعنی کلستان باشد که کلزار است

کَلِشْتُوخ معروضت یعنی هر کل که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالیناب هم هست **کَلِ سَنَت** بضم اول زکی را گویند که روی
سنگ پیدا میشود و آنرا ببری زهر الحمر و بحق الحمر و حر از الحضر گویند با حای حطی و حر از میهن آن میگویند که نعت حر از را کملت قویات
نافع است و قویا ببری علت را در آکویند **کَلِ شاموسِی** ببری طین شاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان مجید
و قائم مقام کل مخموم باشد **کَلِ شَاة** بکسر اول بروزن دلخواه که مورت را خوانند و وجود شمشیر آنست که چون در زمان او غیر از آب
و خاک نبود چیزی که مصرف شود و او را بدین نام خوانند و بعضی گویند که مورت آدم است و چون او را از کل آفریده اند بدین نام موصوم
کر دانند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد که مورت بود با این نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه در قرآن
کَلِ شَدَن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **کَلِ شَدَس** قدس کنایه از عالم
جبروت است **کَلِ شَر** بکسر اول و فتح ثالث و ظهور درها مخفف کلساه است که کیومرث است و بعضی آدم را می دانند و بضم اول معشوقه در قرآن
کَلِ شَهَر بضم اول بروزن پر زهر نام زن پیران دیده است که سپید سالار از آسیاب باشد **کَلِ صَد بَرک آسمان** کنایه از آفتاب
عالیناب است **کَلِ چَم** بضم اول و کسوفین نقطه دارد و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل برود
تا بنده آید **کَلِ غَس** بضم اول بروزن دختر لشم زمی باشد که از بن مویز نشانه برارند و از آن شال بافتند و بکسر اول بمعنی بنا و کل
کار باشد **کَلِ غُجَد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنانت و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند
کَلِ غَنَدَه بضم اول و فتح ثالث بروزن جنبنده پنبه بر زده باشد که میهد رشتن کلور کرده باشند **کَلِ غُونَدَه** بضم اول و ثالث و سکون
و بمعنی کلغنده است که پنبه کلور کرده باشد میهد رشتن و کنایه از مردم فریب دوست و کامل هم هست **کَلِ غُونَدَه** بروزن و معنی کل
کوناست که غازه و سرخی زنان باشد که بدو مالند **کَلِ غُجَم** بروزن سرخچر بمعنی کلغچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل
تا بنده آید **کَلِ هَشَنَت** بضم اول و فتح فاشین نقطه دارد و سکون ثانی و هاء و نون و کاف فارسی آبی که در فرور ریختن از جا بلندی بیخ
لبه باشد مانند بیخ زیر ناردان **کَلِ قَبَرِ سِی** بکسر اول کلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونانست آورند و آن سرخ میباشد و
چون بردست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکنند درون آن دکهای زرد باشد و آن قائم مقام کل مخموم است و ببری طین
فبرسی گویند **کَلِ قَجَب** بضم اول و کسرت ثانی و فتح قاف و سکون هاء بنقطه و فتح بای ایجد کل دوروی را گویند که کل رعنا باشد و آن
کلیت که چرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و حران درد القمار میگویند به نشدیدی جیم **کَلِ ک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف
سختی باشد که از رگ طعنند و سر زانش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بونغا رجه و دانه ماصل میشود و حران غزیرت میگویند و ضمیر
کل هم هست **کَلِ آنا** کل آنا ریوستانیت و آنرا ببری جنبند الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسره بای ایجد و ضم دال بنقطه
درمان خود معلوم است منتفع آن نزدیک بکلنا است **کَلِ ک** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی کلغچ است که کلور
چنگالی و کلور خیر باشد **کَلِ ک** بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ایجد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد الحفال تا او را حقیقت
و کهوره لبین بطریق سنت و عرف بفعل آوردند **کَلِ ک** کن این لفظ را ایجا خوا موش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چوانغ
را کل کن یعنی خوا موش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چهره گاه گویند که چه کل کرد معنی آن باشد که چه ظاهر شد
و نمودار گردید **کَلِ ک** بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی بمشابه ترش که اگر سوزنی در آن فرو
برند و اندک زمانی بگذارد سوزن گداخته شود و بضم هر دو کاف و دال باشد که آنرا ببری مقل خوانند بضم جیم و سکون هاء و لام در آخر
کَلِ ک بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ایجد هم ساکن **کَلِ ک** است و دانی و آن در نظر چنان نماید

ککوی

که کوئی پنج شش دانه کندم برهم چسبیده است **کل کونده** بفتح کاف فارسی بروزن جنبیده نوعی از کهای باشد از بغایت
 کنده و بدبو میشود و زنان بیجته فریبی حلوا کنند و خوردند **کل کوچی** بضم اول و کاف بواورسیده و بای ایجد بختانی کشیده
 سیر و کشتی باشد که در اول بهار رکنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع کلهما کل زروری لبکند و مردمان ازان کل بسیار بچینند و
 بر باغها رفتند در موضهای باغ ریزند و جشن کنند **کل کوز** لشرین را گویند و زکس را هم گفته اند چه قلم آزاد رگوزها کرده در خانها
 نهند **کلکون** باثالث فارسی بروزن پرغون بمعنی سرخ رنگ باشد چه کل بمعنی سرخ و کون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین
 معشوقه فرهاد هم بوده است گویند کلکون و شبید زرد و اسب بودند زاده مادبان دشت ابکل و دشت دمکله هم بنظر آمده است که
 بیجا الف دال باشد و بجای بای ایجد میم الله اعلی و آن مادبان را جفت نبود و دران دشت اسبی بود از سنک ساخته و هرگاه آن مادبان
 را درونی بهم میرسید خود را بان اسب سنکی میکشید بقدرت خدا آن مادبان بار میکرفت **کلکون چرخ** کتابه از آسمانست
کلکون با کاف فارسی بروزن و معنی کلغون است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی کل رخساره هم هست چه کون بمعنی رخساره
 باشد و بمعنی کل رنگ هم آمده است چه کون رنگ را نیز گویند **کلکون تری** بمعنی سرخ کشته روی آدم که کتابه از حضرت رسالت
 پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **کل کیتی** بضم اول و کسر تانی و کاف فارسی بیای عطی رسیده و فوقانی بختانی کشیده
 کل زمین و نوعی از کل هم هست که بر کلهما آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و کل پیاده را نیز گویند یعنی
 کلی که از درخت و پوست بزرگ نباشد همچو بنفشه و زکس و سوسن و امثال آن **کل مختوم** بکسر اول و ثانی و فتح هم کلی است سرخ رنگ
 و بسیار سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا از بجزر تل بجزیره آوردند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره او را پیدا کرده است و
 گویند کلی است که از باخون بز کوهی بپوشند و از جزیره ملیوس آوردند و بعربی طین مختوم و خاتم الملك و خوانیم الملك خوانند بسبب آنکه
 صورت ارماتس که یکی از پادشاهان یونان بوده بران نقش کنند و مختوم جهت آن گویندش که زود نقش می پذیرد و مهر میکند و آن
 از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین آن باشد که بوی شبت کند و برب بچسبید تریاق هم زهرهاست **کلکس** بروزن و
 نام کلی است بغایت خوشبوی و نوعی از پیکان تیر هم هست **کل شکی** بضم اول و کسر تانی و ثالث و سکون شین نقطه دارد و کاف بختانی
 کشیده و بنون زده نوعی از لشرین است و آن سفید و صد رنگ و کوچک باشد **کل مصری** بکسر اول و بعربی طین مصر خوانند طلا کردن بر
 بدن مستقی بغایت نافع است **کل موثر** بضم اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بروزن پُرسوز چلیپاسه و سوسمار را گویند **کل**
مصری بکسر اول هر کله و دم مهره را گویند که از کل سازند هم و مهره همان کوه را خصوصاً و کوه زمین را هم گفته اند و کتابه از آدمی هم هست
کلنار بضم اول و بانون بروزن مشیار شکوفه و کل انار را گویند و بعضی گویند آن کل درخت انار بری است و بغیر از کل ثوری ندارد و
 بهترین آن مصری باشد و بعربی ثمر الشولۃ المصری خوانند و هر کل سرخ بزرگ و صد رنگ را نیز گفته اند و عرب کن جلتار باشد **کلنار**
 بکسر اول بروزن تریاک بمعنی حصار قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **کل نیست** بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ایجد بروزن
 دل فرشت کل مختوم را گویند و آن دوائیست مشهور و معروف برای دفع سموم **کلنده** بضم اول و فتح تانی و سکون نون و فتح دال ایجد
 زن بد فعل و بد کاره را گویند **کل نشاط** بضم اول و کسر تانی و ثالث و شین نقطه دارد بالف کشیده و بطای پنبه نقطه زده شراب لعل الکل
کل نقسی بفتح ثالث و فا کتابه از خوشبوی و خوش کلامی باشد **کلنگین** بضم اول و فتح تانی و سکون ثالث ترکیبی باشد ما
 کلقتد لیکن تفاوت آنست که کلقتد را با کل بقند سازند و کل انگین با کل انگین که عمل باشد **کل** بضم اول و ثانی بواور کشید
 معروفست که مخلوق مخلوق باشد **کل** بضم اول و فتح فوقانی و ظهورها کلامی باشد گوشه دار پر بنیه که بیشتر بیجته طفلان دوزند

و گوشها آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تنه ایشان خود ظاهر است **گلوتر** بفتح اول بر وزن تومز یعنی فندق باشد و بعضی گویند
 چلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته اند اما علم و معرب آن جلوز باشد **گلولر** بر وزن و معنی غلوله است که کرده در ریشه و غیره باشد
گلونک بفتح اول بر وزن فرزند مرسله را گویند یعنی هر چیزی که بطریق تخم و هدی بیجائی فرستند و چیزی باشد که آزامانند **گلونید**
 از جوز و انجیر سازند و بیجائی فرستند خصوصا آنرا **کلونده** نیز گویند و نام کوهی نیز هست **گلوع** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 سوراخ نوربان پزی را گویند **کلوی** آسیا سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه ازان راه برزند تا اس کرده **گلوی** سُرُخ سُرُخ رود
 را گویند و آن محل گذشتن آب و دانه **گلک** بفتح اول و ثانی مندر و غیر مندره آمده است بمعنی کله درمنه که سفید و شتر و خرو
 و کار و آمو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی شده و آسمان گیری باشد و آن پارچه ایست که بر سقف خانه ها مانند سایبان
 بندند و مجموع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مندره زلف معشوق را میگویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکا
 باشد و دانه انکور که از خوشبختی افتاده باشد و راهی که در میانه دو کوه واقع شده باشد **گلدی** و **سُف** بفتح اول و ضم دال امید
 بر وزن هم او است و در دکلور گویند **گلک** مؤش بضم اول و فتح ثانی و بیم بر او کشیده و بشین نقطه دار زده بید مشک را گویند
 عربان بهرام خوانند **گلچر** بر وزن کلمه جستن کلور را گویند و ببری فواق خوانند و فرس آناب و ماه و فرس کوچک نان روغنی
 راهم گفته اند **کلین** بکسر اول و ثانی بختانی رسیده و برای نقطه دار زده آبی و لعابی را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر برآید
 و بفتح اول هم گفته اند **کلینگان** با کاف فارسی در چهارم بر وزن کزبان گهای را گویند و آن گیاه باشد بغایت کده و بد بوی
کلینگر بکسر اول و ثانی بختانی رسیده و کاف فارسی معنوج برای فرشت زده کلکار و بنار را گویند **کلین شوی** معرُوف
 یعنی شخصی که کلیم و پلاس میشود و امر این معنی هم هست و بیخ خاری باشد که کل آنرا اندکون خوانند و آن بیخ چوبک اشناز گویند
 و بدان چیزها شویند خصوصا ایشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از شاخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است اما علم
کلیم گوشان مردی بوده اند مانند آدم لیکن گوشها آنها بمرتبه بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را الحاف میکرده اند و آنها را گوش
 بسترم میگویند **کلین کوی** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون کوی زمین و کوه خاک را گویند **کل** بضم اول و کل
 بستان افروز را گویند که تاج مزوس باشد و بعضی کل در دراکته اند **گلپوت** بفتح اول بر وزن امسون نوعی از اشته هفت
 هفت رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ را در آن توان دید و آنرا بوفلون هم میگویند **بیان** بیانی **تری** تری **هری** هر **رکاف** فای
با هم **شتمل** بر **هشت** لغت و کنایت **کام** بضم اول بر وزن شمارا امر بگاشتن است که شخصی را بر سر چیزی و
 کاری و داشتن باشد و صد و آواز پای را نیز گویند چنانکه کام راه رفتن **کمانک** بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی کمان میگذرد و نون
 میرد **کمانک** بضم اول و فتح نون یعنی کمان باشد که در مقابل پیشین است و ببری نون میگویند و بعضی مردم را در کمان انداختن هم
 و جاه اولی را نیز گویند که جاه کمان میجهت دانستن این که زمین آب دارد و آب آن چه مقدار رود است میگویند و جاه **کمان** کن را نیز
 گفته اند **کست** بفتح اول و ثانی و سکون سیم پنقطه و فو قانی جوهر است فرو مایه و ازان و دنگ آن که بود برخی مایل میباشد
 معدن آن بمدينه طیبه نزدیکست گویند در پباله و ظروف کست هر چند شراب خوردند مستی نیارند و اگر نندی ازان در قلع
 شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابها خوش بنند **کشد** **کپی** **کپی** کتاب از شخصی است
 که شناسد آب و وزی نداند و در آب غرق شود **کسر** **کپی** **کپی** بمعنی پی که کرده است که کتابی از پی نشان باشد و کتابی از کوی
 که کار پرانان کند که در چکری پی بطلب و مقصد آنکن نبرد **کسر** **کپی** **کپی** بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند راز یا نند آنرا گویند

و شتر و دواب خوردند و بر پی قزاق گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جرد است بضم جیم و در آن بهین لفظ میخوانند که برین
 بکسر اول و ثانی بختانی کشیده و برای نقطه دار زده پشواب را گویند که شاش باشد و بر پی بول خوانند **بیاض شاش** در هر دو
کاف فارسی **نور شمل** بر نوی لغت و کنایت کن بکسر اول و سکون ثانی یعنی صفت باشد هر گاه آزا با کله **کاف**
 سازند همچو شریکن و کرکن و امثال آن و فاده معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب کر که جریب دارد باشد و بضم اول
 محفف کند بود که خصیصه است **کن ابلیس** بضم اول یعنی خایه شیطان چه کن بمعنی خصیصه باشد و رانم هست بسیار سخت
 و سیاه رنگ یزدکی جو زبوا چون او را حرکت دهند و میخیزانند مغز آن در درون آن صدای کرد و زیزون آبلین قدر از آن دود کنند
 با سانی بزاید و آزا عریان حجر الولاه و حجر الفس نیز خوانند **کنید** بضم اول و فتح بای امجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت
 باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند و غنچه کل را نیز گویند و نوعی از آئین بندی باشد که مانند کند سازند و بر پی شمشیر
 گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلقاً را نیز گویند خواه بدان شراب خوردند و خواه چیزی دیگر **کنید آب** کتابه از خبثات
 و آن شیشه مانند است که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **کنید** از **مرف** کتابه از آسمان است **کنید اعظم**
 بمعنی ملک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همانست **کنید آفت پذیرین** کتابه از آسمان است **کنید پذیرین**
 بمعنی **کنید آفت پذیر** است که کتابه از آسمان باشد **کنید چارم** کتابه از آسمان است باعتبار چهار نقطه شرق و مغرب و جنوب
 و شمال و کتابه از دنیا هم هست باعتبار **چهارستان** بمعنی **کنید یزد** است که کتابه از آسمان باشد **کنید حرق**
مرنگ بمعنی **کنید چارستان** که کتابه از آسمان باشد **کنید خضر** بمعنی **کنید مراقه رنگ** است که کتابه از آسمان باشد **کنید در**
گشت بمعنی **کنید خضر** است که کتابه از آسمان باشد و آزا **کنید دورگشت** هم گفته اند که گنج دال دو مرتبه هفتم رای قرشت باشد
کنید یوقلاب بمعنی **کنید دورگشت** باشد که کتابه از آسمان است و آزا **کنید دولای** هم میگویند **کنید شکر**
 بمعنی **کنید دولاب رنگ** است که کتابه از آسمان باشد **کنید صوفی لباس** بمعنی **کنید شکر** است که کتابه از آسمان باشد
کنید طاق دلبس بمعنی **کنید صوفی لباس** است که کتابه از آسمان باشد **کنید فیر و خشت** بمعنی **کنید طاق دلبس** باشد که
 کتابه از آسمان است **کنید گل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه کل را گویند و کتابه از پیا ل زرین هم بنظر آمده است **کنید کپی**
نور مکی بمعنی **کنید فروزه** باشد که کتابه از آسمان است **کنید مایل** با هم بالف کشیده و بختانی مکسور و لام ساکن کتابه از ملک
 چهارم است که ملک آفتاب باشد **کنید معشر موی** سر مشوق را میگویند اگر چه موی را بکنند مناسبی نیست اما وقتی این
 تشبیه میتوان کرد که مشوق سر رهنه کرده باشد **کنید مقرنس** کتابه از آسمان است و بر پی سما خوانند **کنید نارنج** و **کنید**
نارنگ بمعنی **کنید مقرنس** باشد که کتابه از آسمان است **کنید نیلوفر** بمعنی **کنید نارنج** باشد که کتابه از آسمان است **کنید برون**
 بنگه بمعنی **کنید است** و غنچه کل پیا ل و کاسه و جستن و خیز کردن را نیز گویند **کنید بی** برون و بنکی بمعنی **کنید** باشد و خمر را نیز گویند
 که بیکتون بر پای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست **کنید** بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی **کنید** است که از **کنید** و در آوردن
 در است آمدن چیزی و دیگری و در آمدن در **کنید** باشد و مصدر و رسد را نیز گویند که در **کنید** جمعی از مردم کنند و بهر کس نعمتی رسانند
 و فتح اول زرد گویند باشد که در روز زمین و تنه و فن کنند و بکسر اول بمعنی **کنید** و سرگشته و متعجب باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خود بینی
 هم آمده است **کنید** بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که در نان بر زرد مالند و آزا غازه و خنجر و خنجره و غنچه
 و کلکون نیز خوانند **کنید** برون انکاره بمعنی غنجره است که غانه و کلکون زنان باشد **کنید** **کنید** نام کنی است که از اسباب

نهاده بود و پرویز او را بیافت و آن کج چهارم است از جمله هشت کج خسرو پرویز که کج عروس و کج باد آورد و دبیته خسروی و کج افراسیاب
 و کج سوخته و کج خضر و کج شاد آورد و کج بار باشد کج **کج آلتی** بکسر جیم و همزه کایه از تناعت است و کلام خدا را نیز گویند کج **کج بای** یعنی
 کج باد آورد است که کج دوم باشد از جمله هشت کج خسرو پرویز آن چنان بود که مقصودم از بیستم خسرو خزاین پدران خود را بکشیدها در آرد
 میخاست دریا که برانیده بود اثنا قادی و طوفانی برخواست و آن کتبه را ایجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین
 بدست خسرو آمد آنرا باین نام خوانند کج **کج بای آو تری** همان کج باد است که کج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا کج باد آورده میگویند که بجز
 دال آخر باشد و نام نوانی و لحن هم هست از جمله سی لحن بارید گویند چون این کج بدست خسرو پرویز افتاد بارید این لحن را ساخت و نواخت
کج بای بای ایجد بالف کشیده و برای ترشت زده نام کج هشتم خسرو پرویز است و آن کج کار شهرت دارد و این کجی است که خسرو برهنونی
 در مقامی یافت و آن کج صد آفتاب بر آرزو جواهر بوده از جمله دهفاین ذوالقرنین و این کج را کج شاد آورد هم میگویند کج حکیم اشاره
 بسوره فاتحه الکتابت که سوره اول قرآن باشد کج **کج خاک** باغی نظیر دارالف کشیده و کاف بختانی رسیده کتاب از آدم صغی و فرزندان
 او باشد که بنی آدم است کج **کج خضر** نام کج ششم است از جمله هشت کج خسرو پرویز کج **کج آو تری** بکسر جیم و دال بالف کشیده و برای ترشت زده
 نام نوانی و صوت بست از موسیقی کج **کج بیگ** همان دبیته خسرو است که نام کج بیستم خسرو پرویز باشد کج **کج یو آو تری** نام کجی است
 که در زبردواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر آن دیوار را است کرد و بعضی گویند کجی بوده که آزاد در میان دیوار بستنی انبار
 و توده کرده بودند کج **کج برون** سنجر سرخی و غازه باشد که زنان برود مالند کج **کج مروان** نام کج قارلنت گویند پیوسته در زبرد زمین
 حرکت میکند کج **کج برون** بجزه یعنی کج برون است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند کج **کج سوخته** نام کج بیستم است از
 جمله هشت کج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن کج سنجیده است چه سخته و سوخته یعنی سنجیده هم آمده است کج **کج شانی آو تری** نام کج هفتم
 از جمله هشت کج خسرو پرویز کج **کج شایگان** بعضی گویند همان کج باد آورد است که کج دوم خسرو باشد و چون شایگان چیز را میگویند
 که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و این کج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابراین بدین نام خوان
کج شیک بضم اول و کسر ثانی معروف است و آن پرنده باشد که بران عصفور خوانند و در آخانکی نیز گویند و مرغ چوچه و مرغ کوچک را هم گفتند
 و مرغ پرنده کوچک را باو نسبت دهند مغز او قوت باه دهد کج **کج عروس** نام کج اول است از جمله کوز ثمانیته خسروی گویند این کج را خود
 جمع کرده گذاشته بود در نام یکی از تصنیفات بارید هم هست کج **کج فریدون** بکسر ثانی و فاعل نام نوانیست از موسیقی کج **کج کاق** نام کجی است
 از کجها جمشید و آن در زمان بهرام کورن ظاهر شد گویند در مقامی زراعت را آب میداد نگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام آن سوراخ
 و صدای عجب از آن سوراخ بری آمد و همان نیز بهرام آمد و احوال را گفت با بنجار رفتند فرمود آنجا را کنند عمارتی پیدا شد پس عالی اشاره
 بمؤید کرد که درای باین خانه چون درآمد و کار میش دید از طلا ساخته بودند و چشمها از قوت قیمتی بود و شکها آنها را پر از ناز و
 و امر و زدن کرده و درون میوهها زدن را پر از مروارید ساخته بودند و در پیش سرکار و پیش آخوری از طلا ساخته بودند و آنها را پر از
 جواهر قیمتی کرده و بر کار و میشها نام جمشید کنده بودند و بر اطراف کار و میشها اقسام جانوران پرنده و چرند از طلا ساخته و مرصع کرده
 بودند خبر به بهرام آورد بهرام فرمود تمام آن کج را بمسخرین و مردمان کم بضاعت دادند و در مالک او مسخر و پریشان نمادند که صاحب
 سامان نشد و نام لحن هفتم است از سی لحن بارید کج **کج کاروان** همان کج کار است که از جمشید بود و بدست بهرام کورن افتاد کج
کج قلیش معنی کج کاروانست که کج جمشید باشد کج **کج کاس** نام لحن هفتم است از سی لحن بارید و آنرا کج کار و هم میگویند و
 رسم الخط این زمان بیکوا است کج **کج کاه** برون و معنی پنجگانه است که شعبه بلندی مقام راست و شعبه پستی آن برقع است کج **کج**